

● واپسین شطحیات

● فریدریش نیچه

● ترجمه و تالیف: دکتر حامد فولادوند

● انتشارات جامی — چاپ نخست ۱۳۸۲

با این که حمید نیر نوری برای اولین بار «چنین گفت زرتشت» نیچه را به فارسی ترجمه کرده و در ۱۳۲۷ در تهران به چاپ رسانده (خان بابامشار — فهرست کتابهای چاپی فارسی) و تاکنون شاید بیش از نیمی از آثار نیچه به فارسی در آمده، مسلم نیست که ارکان فلسفی این متفکر بزرگ به درستی و روشنی در ایران شناخته شده باشد. البته انتقال فکر از یک سیستم فرهنگی به یک سیستم فرهنگی دیگر مثل انتقال آب از یک کانال به یک لوله نیست و اساساً آرای نیچه در خود اروپا هم دچار کج فهمی‌های تاسف‌انگیز و گاهی هم خطرناک شده ولی به یمن تأملات دقیق و عمیق انبوهی از اندیشمندان غربی، وجوه گونه‌گون دستگاه فلسفی نیچه امروزه روشن شده، هر چند که باب تفسیر و تاویل پیوسته گشوده است و مداومت چاپ کتابهای تازه دربارهٔ این فیلسوف خود دلیل روشنی بر غنای پایان‌ناپذیر اندیشه اوست.

نیچه در نیمه دوم قرن نوزدهم زندگی می‌کرد، اما فکر او در بسیاری از جریانات فلسفی قرن بیستم تاثیر مسلم گذاشت و حدس و شم و حس ششم او بود که سبب شد به صرافت دریابد تاسیس علمی به نام روان‌کاوی ضرورت دارد و موشکافی در اسطوره از لوازم درک روزگار ماست.

نظر نیچه را درباره تاریخ نگاه کنیم. نیچه عالم وجود را مقید به هیچ قدرت بالغه‌ای نمی‌بیند که غایتی در آن باشد و جهان را به آن سوی براند. به نظر نیچه تاریخ را بعضی آدمها و تحت

شرایط مُشَخَّصی بوجود می‌آورند. جوهر تاریخ حاصل مبارزه نظامات ارزشی انواع متفاوت آدمهاست که نیازها و قدرت‌طلبی‌های خاص خود را دارند. نیچه اعتقاد دارد که باید از پوچ‌انگاری و نیست‌گرایی دست برداشت. اما خیال‌پردازی نمی‌کند و واقعیت را از واقع تھی نمی‌سازد و می‌گوید وجود این جهان دلیل و محملی ندارد ولی باید آن را بدون دلایل قبول کرد. یعنی این کار راه دیگری جز آن چه گفته شد ندارد. در همین چهارچوب فلسفه تاریخ نیچه معتقد است که آراء یهودی و مسیحی تاریخ اروپا را اساساً معروض انحطاط و پوسیدگی کرده و برای علاج بیماری اروپا باید مردانی را پیدا کرد که صاحب فکری بلند و اراده‌ای پولادین باشند. به طوری که بتوانند کل واقعیت این جهان را تحمل کنند و به حدی نیرومند باشند که به زندگی سعادت‌آمیز خود ادامه دهند بدون این که نیاز به اعتقادات مطلقه داشته باشند. برای نیل به این مقاصد نیچه می‌گوید ارزشهای ضعیف‌کننده موجود را باید بیرون ریخت و به ارزشهای افزاینده نیرو چنگ زد و به این ترتیب اخلاق آزادگان را جانشین اخلاق بردگان نمود. نیچه این بخش از فلسفه خود را که مبشر نوعی حیات معنوی معطوف به عوالم متعالی است مذهب اصالت انسان (اومانیسیم) می‌نامید. نیچه می‌خواست مردانگی و زندگی بی‌پروا الگوی رفتار انسان‌ها قرار گیرد. با تمام این اوصاف و با این که تا به امروز تعداد قابل ملاحظه‌ای از آثار خود نیچه به فارسی ترجمه شده و برخی تحقیقات فرنگی‌ها هم ندرتاً به فارسی آبرومند در آمده است، حق مطلب، البته ادا نشده و ارکان فکر نیچه همچنان در پرده استتار مانده و خلاصه مثل سایر تصوراتی که از اجزای فرهنگ غربی در ایران وجود دارد، تلقی ما از منظومه فکری این مرد نامدار هم علی‌القاعده سطحی و بی‌مایه است.

اما مهجور ماندن حقیقت حرف نیچه در میان ما معلول چندین علت است. اول آن که نیچه نثری آن چنان زیبا می‌نویسد که حکم شعر را پیدا می‌کند و البته ترجمه شعر و فهم شعر کار را بر کسی آسان نمی‌کند! دوم این که نثر نیچه از مقوله تحلیلی نیست از مقوله کلمات قصار است یعنی جریان استدلال را ثبت نمی‌کند. نتیجه برهان را تحویل خواننده می‌دهد به طوری که خواننده معمولی در مقابل عمل انجام شده قرار می‌گیرد. سوم این که اساساً وارد شدن در عرصه فکر نیچه آداب دارد، آسان نیست و خواننده مکلف است به این که چندین مانع دست و پاگیر را از سر راه خود بردارد و بر آن‌ها مسلط شود:

اولین خصلت ممیز یا اشکال کار نیچه این است که در آثارش ابتدا و آغازی وجود ندارد و هر قضیه‌ای اعم از اخلاق و دین و فلسفه و زیست‌شناسی و تراژدی و زیبایی‌شناسی و تاریخ و معرفت و جز آن می‌تواند مبنای بحث و فحوص وی قرار بگیرد. نیچه در نوشته‌های خود نظم متعارف حکما را ندارد. مطلبی را شروع می‌کند ولی کمی آن طرف‌تر دوباره به آن می‌پردازد و



● دکتر بزرگ نادرزاد (عکس از علی دهباشی)

دامنه بحث را توسعه می‌دهد و قضایای مربوط به خیر و شر و نفس و وجدان را وارد معرکه می‌کند.

به این ترتیب است که ملاحظه می‌کنیم در واقع، هیچ آغاز و ابتدائی برای هیچ مسئله‌ای وجود ندارد، چراکه هر مسئله‌ای دوباره و سه باره مطرح می‌شود... وقتی که از صیوررت (شدن) سخن می‌رود چگونه می‌توان از مبدأ یا «نقطه عزیمت» سخن گفت؟ وقتی که نیچه قائل به چیزی به اسم وجود یا هستی نیست، چگونه می‌توان برای وجود، به یک «منشاء» قائل شد؟ به این ترتیب است، که می‌بینیم مفهوم آغاز هر قضیه‌ای - از لحاظ نیچه - بی‌اهمیت است، چراکه مفهوم «بازگشت ابدی» در فلسفه او به معنی رجعت کلیه اشیاء و امور است. یک چرخ را در نظر بگیرید، در هر نقطه‌ای از این چرخ، در واقع «چرخیت» یا کل چرخ حاضر و ناظر است و خلاصه کلام آن که اعتقاد به آغاز و مبدأ واحد اساساً با فکر نیچه متضاد است.

به نظر نیچه، جهان خلقت، منشاء واحدی ندارد، آغازی ندارد. خلقت امری قدیم است و تباری متکثر دارد. از لحاظ نیچه کلیه عناصر مَقوم عالم خلقت در یکدیگر متداخل هستند و با هم مرتبط. یعنی جهان هستی شباهت دارد به یک قالی گسترده که تار و پود آن از انواع رویدنی‌ها و گیاهان تافته و بافته و در هم پیچیده ساخته شده است. و مشکل در همین جاست. در مفروضی چنین در هم تنیده مگر می‌توان مبدأ و آغازی تشخیص داد؟

مطلب را درز بگیریم و برویم سر اشکال دوم.

نیچه عادت دارد به تکرار مکرر و مقولات مشابهی را مدام در وضعیت‌های گوناگون قرار می‌دهد به طوری که نگرنده خیال می‌کند جلوی یک دستگاه «شهر فرنگ» نشسته که در خلال حرکات آن عناصر مشابهی تغییر جهت و تغییر معنا و تغییر رنگ می‌دهند.

و مسائلی مثل نفس و علیت و غایت را مدام در چهارچوب انسان‌شناسی و تاریخ و اخلاق و روان‌شناسی و علم الحیوة نظاره می‌کنیم.

مثلاً قضیه‌ای نظیر «تبارشناسی نیکی و بدی» برحسب این که با مسئله دین و عقوبت و حقوق و وجدان سر و کار پیدا کند به ده‌ها و صدها مسئله تبدیل می‌شود، یعنی سرانجام تصنیف نیچه تبدیل می‌شود به گنجینه‌ای از انواع نقطه نظرها.

حقیقت این است که نیچه در کتاب‌های خود تکرر و تکرر صور زندگی را متذکر می‌شود و می‌گوید هیچ امری یقینی نیست، همه امور مبهم و ذوجهین و تصادفی و اتفاقی و مقدر و بسته به بخت و اقبال هستند. آن چه می‌بینیم در معرض تخریب و تجدید قرار دارد.

حتی شیوه تالیف و ساختمان کتاب‌های نیچه منعکس کننده وجوه مختلف حیات است. یعنی نوشته‌های نیچه چنان که می‌دانیم، از «کلمات قصار» بافته شده. هر یک از این کلمات قصار مجازاً حکم غریزه‌ای را دارد که در بدن موجودی زنده با غریزه دیگری تعارض پیدا می‌کند و خلاصه محتوی کتاب نیچه مثل یک شی زنده عمل می‌کند که تقابل و تضاد و تناقض در بطن آن مکتوم است (مثل تقابل مرگ و زندگی).

نیچه برای این که مثلاً درباره شاپرک سخن بگوید نمی‌آید آن جاندار ظریف را روی یک تکه کاغذ به کمک یک سنجاق ثابت کند و حرکت آن را بکشد. او پروانه را در حین پرواز معاینه می‌کند و به وصف آن می‌پردازد. مطالعه آثار نیچه ممکن است توهم تکرار مکرر را در خواننده ایجاد کند. این تکرار مکرر، هم درست است و هم خطا. درست است چون پیوسته از مفاهیم مشابهی سخن می‌رود. خطاست زیرا که هر بار از زاویه جدیدی به این مفاهیم نگریسته می‌شود. اشکال سوم قضیه مجردات و ملموسات در آثار نیچه است. می‌دانیم که تا به حال کتابهای بسیار درباره آراء خاص نیچه مثل اراده معطوف به قدرت و مرگ خدا و انسان کامل (ابرمرد) و زیبایی‌شناسی و نظریات وی در باب افلاطون و کانت و شوپنهاور و نیز تلقی وی از مفهوم تراژدی نوشته‌اند.

اما در باب قضایایی مثل تئوری خلاء یا آشفستگی کیهانی (chaos) و مسئله غریزه انسان و یا تحول بیولوژیکی و یا نظیر آن درباره کار و نظام اقتصادی لیبرال و تکنوسیانس (فنون علمی) مطلب زیادی نوشته نشده است.

به بیان دیگر مبنای ماتریالیستی، افکار نیچه را هیچ انگاشته‌اند و تکه پاره‌هایی از آن را مثل «هیچ‌گرایی» و «نفس» و شور دیونیزوسی را مطمحن نظر گرفته‌اند.

به عبارت دیگر پژوهندگان، آثار نیچه را به طور کلی و منطقاً مرتبط در نظر نگرفته‌اند و خیلی عجیب است که در تحقیقات خود بر فقدان حس مدارا و تحمل و نیز تناقضات آرای نیچه پافشاری کرده‌اند ولی تغییر زاویه دید را در تفکرات او به هیچ انگاشته‌اند.

اشکال چهارم نیچه در آرای سیاسی اوست که خشم آدم‌ها را می‌افروزد. تا دلتان بخواهد نیچه عقاید دل‌آزار دارد. یعنی مرتجع است، توتالیتراست، قائل به برتری نژاد است، قائل به اصلاح نژاد است، قائل به برده‌داری است، چگونه می‌توان نگاه تحقیرآمیز او را به توده‌ها، به آزادی مطبوعات، به حس برابری و معاضدت ندیده گرفت.

اما نیچه را بدون پیش داوری و سبق ذهن باید نگاه کرد. نیچه یک غول خون‌خوار نیست. یک دیکتاتور با عقاید واهی نیست، نیچه یک نوع هیتلر نیست که به جامعه حکما در آمده باشد. او نیست که توده مردم را به مثابه عوام‌الناس، نادان می‌انگارد. نیچه می‌گوید روزگار ما روزگار تنزل و خواری انسان است. مردم غلام زرخرید صنایع می‌شوند. انرژی و زندگی مُسرفانه به هدر می‌رود. نیچه به جای این وضع منطق دیگری را می‌نشانند که انسان دوستانه باشد. اما چون می‌داند که سیاست مبتنی بر سرمایه، خود نتیجه ظهور جوامع گله مآب است پس می‌گوید ابتدا باید این جوامع را از این بلیه نجات داد.

نکته دیگری نیز در آثار نیچه حقیقت دارد. نیچه یک آدم سیاسی به معنای متعارف مورد نظر ما نیست.

یعنی نه یک فیلسوف سیاست باز و نه یک کارشناس قانون اساسی است و نه این که به متفکران سیاسی مثل Constant و توکویل و سن سیمون و پرودن علاقه‌ای دارد. نیچه متخصص سازمان‌دهی قدرت در فلان سندیکای کارگری و یا جامعه‌شناسی سیاسی فلان حزب نیست. تنها رجال سیاسی که به نظر نیچه ارزش حشر و نشر دارند قیصر، امپراطور روم است و بورژوا و ناپلئون و ماکیاول. چرا که فقط اینان اهل عمل هستند.

به نظر نیچه سیاست علمی است که می‌بایست به تنها سؤال واقعاً مهم جواب بدهد. یعنی بگوید چگونه می‌توان «بیماری» بشریت را علاج کرد؟ چگونه می‌توان انسان را در صراط مستقیم انداخت و چگونه می‌توان فضایل خاص «حیات» و شهامت و آفرینندگی را در او احیاء کرد.

اما سیاستی که رجال غرب پیش گرفته‌اند، بیماری مذکور را ماندگار کرده است. یعنی توده‌ها تبدیل شده‌اند به ابزار اراده معطوف به عدم دموکراسی. طبقه کارگر طبقه آفرینندهٔ عدم شده است.



● حامد فولادوند

کار ارزش وابسته به عدم شده است. کاپیتالیسم (رژیم سرمایه‌داری) اقتصاد معطوف به عدم است. از ذهن مردم توهماتى مثل معاضدت و ایثار و میهن و خیر عموم می‌تراود. غریزه اجتماع را بکنید و به آنها بگویید که ما در جهان بی‌قوامی زندگی می‌کنیم که غایتی ندارد و یا این که دنیای ما در مه و ابهام غلیظی غوطه‌ور است.

مردم قدرت تحمل آزادی فردی را ندارند. مردم بدون طرح و برنامه و بدون اعتماد و بدون سرنوشت جمعی و بدون وعده سعادت‌مند شدن نمی‌توانند زندگی کنند. بدون این‌ها مردم در وحشت و ویرانی و هرج و مرج خرد می‌شوند. مردم به افیون و دین و پول و کار و غرور ملی احتیاج دارند. افیون را از مردم بگیرید. خود را معدوم می‌کنند. وحدت گله گوسفند را بشکنید می‌بینید که یک یک چهارپایان به گوشه‌ای می‌خزند و می‌میرند.

کسی که بخواهد و بتواند بشریت را علاج کند، آن کس «ابرمرد» یا «انسان کامل» است. ابرمرد از این که در معرض خطرات قرار دارد غافل نیست. چون هیچ چیز بدتر از این نیست که آدم از یقینات تسکین دهنده و بالش پرفروی منطق ارسطو دست بکشد.

در مقابل هیچ چیز از این ساده‌تر نیست که آدم به «نیکی» اعتقاد داشته باشد و بخواهد زشتی را ریشه کن کند. باید نسبت به مردان بزرگ حق‌شناس بود زیرا اینان سرنوشت اخلاقی و مادی بشریت را بهبود بخشیده‌اند.

اشکال پنجم نیچه این است که فکر سیاسی او ماهیت بیولوژیکی دارد و طرز تصرف قدرت از ناحیه ضعف از لحاظ مذکور پرمعناست. یعنی ضعفاً چون قادر نیستند با اقویا مبارزه رو در رو بکنند، در عالم خیال با آنان در می‌افتند. به عبارت دیگر ضعفاً در مقابل جهان «واقعی» بی‌رحم و بی‌اخلاق اقویا جهان دیگری را عَلم می‌کنند که ارزشهای خلاف آن را ارائه می‌دارد. شفقت را به جای شقاوت، معاضدت را به جای خودخواهی، توجه به نفس (سوپرکتیویته) را جانشین زور، رحمت را جانشین خشونت می‌کنند و پایگاهی ماورای طبیعی برای خود می‌سازند که برای فرار از وضع نامطلوب موجود در آن پناه می‌گیرند.

این گونه واژگونی اصل واقعیت به نظر نیچه یک مبنای بیولوژیکی دارد که به آن می‌گوید وجدان. وجدان آدمیزاد یک دستگاه فوق‌العاده تخصصی است که کارش این است که جهان را همچون انعکاسی از خود ببیند.

وجدان دو خصوصیت دارد. از یک طرف وجدان می‌تواند بر محیط اطراف خود اثر بگذارد و آن را تغییر بدهد و از طرف دیگر می‌تواند غیرحقیقی را به جای حقیقی تصور کند. به بیان دیگر، وجدان در عین حال می‌تواند انسانیت را در بطون طبیعت تزریق کند و صاحب آن بشود، ولی در عین حال می‌تواند طبیعت را انسانی کند که عین خطاست (یعنی مفهوم خدا را در آن وارد کند). به نظر نیچه باید طبیعت را از عناصر انسانی مبری کرد (یعنی مفهوم خدا را که انسان وارد طبیعت کرده در آورد) و انسان را دوباره به طبیعت نزدیک کرد.

اما خلاصه اشکالات مربوط به سبک نگارش و بینش نیچه که اسباب زحمت اساسی خواننده بی‌خبر می‌شود و در صفحات پیشین اشاره‌ای به آنها شد از کتابی نقل شد که ذیلاً نامش مذکور است.^۱

ترجمه فارسی کتاب «واپسین شطحیات» نیچه مجموعاً ۲۲۴ صفحه دارد. ولی خود قسمت شطحیات که به آن عنوان «یادداشت‌های دوران کُسوفِ معنوی» (۱۸۹۷ - ۱۸۸۹) داده شده بیش از ۵۰ صفحه نیست. و البته باید متذکر شد که اکثر صفحات کتاب مملو از ارجاعات و اطلاعات الحاقی و شرح و تفسیر است که کار دشوار فهم افکار یکسره گسیخته نیچه را در حد مقدوز در معبر معقول می‌اندازد.

چنان که قبلاً متذکر شدیم فکر نیچه را نمی‌توان خلاصه کرد چرا که اساساً به سیستم اعتقاد ندارد ولی علی‌رغم بدبینی که نسبت به عالم هستی دارد عشق به زندگی و مظاهر آن را قویاً و به طرزی شکوهمند توصیه می‌کند. با همه این حرفها، به نظر من محور اصلی فکر نیچه یک چیز

است و آن ضرورت نوسازی فرهنگ آلمانی است. او فرهنگ روستایی جان سخت و پوسیده آلمانی را می‌خواهد بیرون بریزد. نیچه عاشق فرهنگ فرانسه است.

نگرانی‌های فرهنگی برخی از روشن فکران امروز ایران بی‌شبهات به دغدغه‌های نیچه آلمانی نیست. اما به قول گوینو دیپلمات و ایران‌شناس فرانسوی، مرداب فرهنگی ما به این آسانی‌ها قابل لای روبی نیست.

باری، چندی پیش، دکتر حامد فولادوند با کمک دو نفر از همکارانش «حکمت شادان» نیچه را به فارسی در آورد و حال تحت عنوان «واپسین شطحیات» نیچه، آخرین نوشته‌های حکیم بیمار را ترجمه کرده است و ظاهراً انتشارات جامی قصد دارد ترجمه کلیه آثار فیلسوف آلمانی را در جلدهای سبزفام دلپذیر منتشر کند. ان‌شاءالله.

اما حامد فولادوند نیچه‌ای را به ما معرفی می‌کند که تا چندی پیش خود فرنگی‌ها از آن بی‌خبر بودند. یعنی نیچه فولادوند یک عارف انسان دوست است (اومانیست) و «ابرمرد» او را در سِلک و سلوک عرفا باید جستجو کرد. و یادم می‌آید که یکی دو سال پیش حامد فولادوند ضمن نقل حوادثی که در جریان این ترجمه پرزحمت برایش پیش آمد یکیش هم این بود که کارگزار کتابخانه عمومی شهر بازل (سویس) (نیچه مدتی در دانشگاه این شهر درس فقه‌اللغة داده بود) تعدادی قبض وصول کتاب به امضای نیچه به فولادوند نشان داده بود که اکثراً ترجمه فرنگی آثار عرفانی اسلامی بودند!

به هر تقدیر دوستاران ایرانی نیچه با کتابی مواجه خواهند شد که وقت و شوق بسیار صرف ترجمه و تالیف آن شده است.

شپوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

یادآوری

با ارسال این شماره مجله، دو شماره است که از موعد تجدید اشتراک تعدادی از مشترکین می‌گذرد. با این که چند ماه است از پایان دوره آبونمان گذشته است، هنوز مشترکان وجه آبونمان خود را نفرستاده‌اند و مجله مرتب برایشان فرستاده شده است.

از این گروه مشترکان — که تعداد قابل توجهی هستند — انتظار داریم اگر به مجله علاقمند هستند حق اشتراک خود را بپردازند.